



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۴۷۲

دگر بار دگر بار ز زنجیر بجستم
از این بند و از این دام زبون گیر بجستم

فلک پیر دوتایی پر از سحر و دغایی
به اقبال جوان تو از این پیر بجستم

شب و روز دویدم ز شب و روز بریدم
و زین چرخ بپرسید که چون تیر بجستم

من از غصه چه ترسم چو با مرگ حریفم
ز سرهنگ چه ترسم چو از میر بجستم

به اندیشه فروبرد مرا عقل چهل سال
به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستم

ز تقدیر همه خلق کر و کور شدستند
ز کر و فر تقدیر و ز تقدیر بجستم

برون پوست درون دانه بود میوه گرفتار
ازان پوست وزان دانه چو انجیر بجستم

ز تأخیر بود آفت و تعجیل ز شیطان
ز تعجیل دلم رست و ز تأخیر بجستم

ز خون بود غذا اول و آخر شد خون شیر
چو دندان خرد رست از آن شیر بجستم

پی نان بدویدم یکی چند به تزویر
خدا داد غذایی که ز تزویر بجستم

خمش باش خمش باش به تفصیل مگو بیش
ز تفسیر بگویم ز تف سیر بجستم